

ای کوه دماوند

محمد ولی‌الحق انصاری*

باز آمدم و بینمت ای کوه دماوند یخ بر سر و گل در بر و خوش بیکر و خرسند
اربابِ دل و دیده و مردان خردمند دارند ز بالیدگیت نسبت و پیوند
ای کوه دماوند

ای بر رخ ناطوره ایران تو خط و خال ای بیکر زیبایی و رعنائی و اجلال
در ذکر بلندی و شکوه تو زبان لال آیند به دیدار تو از هند و سمرقند
ای کوه دماوند

نظاره حسن تو به هر سینه طرب خیر هر جلوه کند خواهش دیدار بسی تیز
هر منظره بر توسن شوق است چو مهمیز از هر گل و هر خار عیان شأن خداوند
ای کوه دماوند

پاک است چو زمزم ز تو هر چشمه خوش آب هر وادی و میدان شود از آب تو سیراب
از فیض تو هر باغ و گلستان شده شاداب هر نخل شود از نم خوب تو برومند
ای کوه دماوند

هر وادی تو ایمن و هر شیب تو گلزار بر اهل نظر بر تو تجلی ست نمودار
از هر شجرت جلوه حق هست ضیابار اهل دل و دیده ترا چون طور شناسند
ای کوه دماوند

پیداست ز رخسندگیت عظمت ایران آن کشور پاکیزه را هستی تو نگهبان
چسپان شود از جلوه تو دیده حیران از منظر تو هست به هر چهره شکرخند
ای کوه دماوند

* استاد بازنشسته فارسی دانشگاه لکهنو، لکهنو.

از پهلوی تو می‌گذرم آمده از دور گشته‌ست دل از منظرهٔ خوب تو مسرور
 یخ بر سر تو صاف چو پاکِ زُخ حور هر گوشه و هر کنج چمن جاذب و دل‌بند
 ای کوه دماوند

هستم به هماله^۱ من و آن پیکر یخ پوش پیوسته بماند مَلکش یارِ هم‌آغوش
 در خلد منم، لیک نه گشتی تو فراموش بر رفعت و رعنائی و اجلال تو سوگند
 ای کوه دماوند